

«خیال» در عرفان مولانا

مهدی سیاح زاده

خیال دو نوع است: اول خیالی که انسان در دوران زندگی برای خود می سازد و نام آن را «من» می گذارد. و دوم خیالی که از حس های باطن است. اول خیالی که شر است و مخرب، و دوم خیالی که خیر است و برکت.

همانگونه که روح ظاهراً «نیست»، ولی «هست»، خیال نیز چنین است. خیال از دید انسان ظاهر بین «نیست و ش» است. ظاهراً «نیست»، اما جهانی در این خیال هست.

نیست و ش باشد خیال اندر جهان

تو جهانی بر خیالی بین روان

۷۰/۸

مولوی، علیرغم تصور عامه، اصل خیال را رد نمی کند. نمی گوید خیال سراسر باطل است، بلکه خیال را دو گونه می داند: اول خیالی که انسان در دوران زندگی برای

«خود» می سازد و نام آن را «من» می گذارد. و دوم خیالی که از حس های باطن است. اول خیالی که شر است و مخرب، و دوم خیالی که خیر است و برکت.

نوع اول: همان خیال عامه، که به عقیده ی او آفت جان انسان است. زیرا از پدیده ی موهومی به نام «من» سرچشمه می گیرد. انسان ناآگاه، همواره در معرض تاخت و تاز او است.

جان همه روز از لگد کوب خیال
وز زیان و سود و، وز خوف زوال
نی صفا می ماندش، نی لطف و فرّ
نی به سوی آسمان، راه سفر
۴۱۱/۱

لحظه ای نیست که ما از فکر و خیال راحت باشیم. مدام فکرمان در گذشته و آینده است. گذشته را برای خود رویایی کرده ایم و با آن زندگی می کنیم و آینده را برای خود سرابی کرده ایم و با آن خوشیم:

دور می بینی سراب و می دوی
عاشق آن بینش خود می شوی
می زنی در خواب با یاران تو لاف
که منم بینا دل و پَرده شکاف
نک بد آنسو آب دیدم، هین شتاب
تا رویم آنجا و، آن باشد سراب

هر قدر زین آب تازی دورتر
دَو دَوان سوی سراب با غَرَر
عین آن عزمت حجاب آن شده
که به تو پیوسته است و آمده
زین حجاب، این تشنگان کَف پرست
ز آب صافی اوفتاده دور دست

۳۲۲۹/۴

و این سراب را حقیقت پنداشته ایم و عاشق این سراب (خیال=نظر) خود می شویم و لاف می زنیم که ما پرده های اسرار حق را دریده ایم و به حقیقت دست یافته ایم. ما خود دچار خیال شده ایم ولی دیگران (همسر، فرزندان، قوم و ملت مان و مردم بی پناه سراسر دنیا) را نیز به سوی آن سراب می کشیم. هرچه بیشتر به سوی این سراب هلاک کننده (با غَرَر) بدویم، از حقیقت زندگی دورتر می شویم. به این علت است که مولوی نام این آب سرابگونه را «کَف» گذارده است. کف آب که موهوم است. که هیچ است. و انسان دردمند و بیچاره ی همین «کف» را اصل خود گرفته و با آن زندگی می کند. تمامی تصمیم گیری های او بر اساس همین «کف» و «هیچ» است. به این لحاظ است که مولوی می گوید: وقتی کسی عاشق دیگری می شود، نمی داند که این «هیچ» او عاشق «هیچ» دیگری شده. و یا دعوايش ناشی از تصادم «هیچ» ش با «هیچ» دیگری است.

لاشئی بر لاشئی عاشق شده است

هیچ نی بر هیچ نی را ره زده است

۱۴۴۸/۶

(لاشئی یعنی «هیچ» و «هیچ نی» یعنی هیچ نه)

این است که با یک خیال واهی جنگ می کنیم و با خیالی دیگر صلح. باخیالی «افتخار» می کنیم (افتخار این که پدر پدر بزرگمان، فلان السلطنه بوده است.) و با خیالی احساس حقارت می کنیم: (ننگ این که پدر ما کارگر معدن زغال سنگ است.)

بر خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی، فخرشان و ننگشان

۷۱/۱

فراموش نکنیم که «خیال» حاصل اندیشه است و اگر خیال اسباب «صلحی و جنگی» و یا «فخری و ننگی» و در یک کلام خیر و شری را فراهم بسازد، در واقع عامل آن اندیشه است. خیال اغلب برای انسان به قوام نرسیده، بیم و امید یا لذت و رنجی پدید می آورد که غالباً با عالم واقع همخوانی ندارد.

اما نوع دوم: «خیال» ی است که ناشی از یکی از «پنج

حس باطن» انسان است. با این خیال می توان جلوه های شگفت انگیز زیبایی خلقت (عکس مه رویان خدا) را دید که انسان عادی محروم از آن است. مولوی اعتقاد دارد که انبیاء و

وب سایت مهدی سیاح زاده «خیال» از دیدگاه مولوی

www.sayahzadeh.com

اولیای طریقت از قدرت چنین خیالی است که توانسته اند «مه
رویای بهشت خدا» را ببینند:

آن خیالاتی که دام اولیاء است

عکس مه رویان بستان خداست

۷۲/۱

برگرفته از کتاب «و چنین گفت مولوی»، مهدی سیاح زاده، صفحه ۲۱۱،

انتشارات مهر اندیش، تهران، چاپ دوم ۱۳۹۴ (۲۰۱۵)